

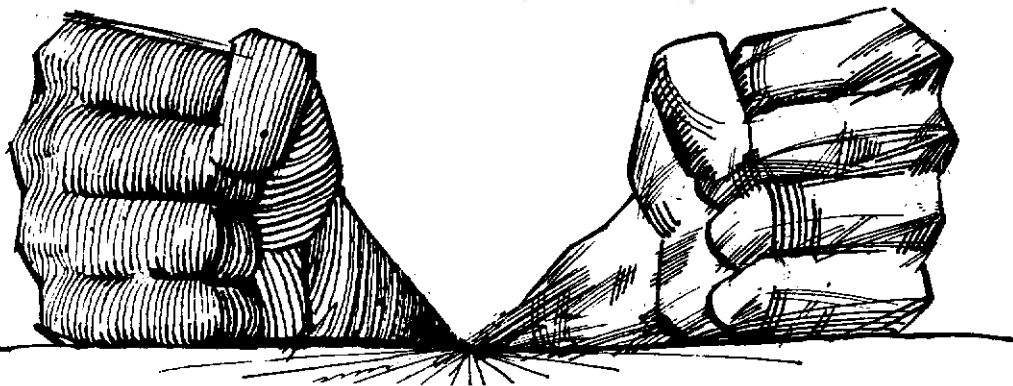
"جامعه مدنی" و "سرمایه‌داری سکولار"

دوقلوهای تاریخ غرب*

آن جامعه مدنی (سیویل سوسایتی) که نظام لیبرال - سرمایه‌داری غرب، تعقیب و ترویج می‌کند، بر خلاف جامعه اسلامی و جامعه مدنی شرعی، بیش از آنکه مشوق نوعی خودگردانی داوطلبانه و مستقل شهروندی باشد، تحریص افراطی به علائق خود خواهانه و منافع مادی و تقویت روح تکالب بدون حرمت‌گذاری اخلاقی و فراقانونی به حقوق شرعی دیگران و مصالح اخلاقی و ارزشی جامعه و مضمون تئوریک عدالت است. تشدید باشگاه‌های قدرت خصوصی و اتحادیه‌های ثروت‌اندوزی و سندیکا‌های نفع‌پرست و عاری از ملاحظات انسانی، اولویت‌های نخست در چنین جامعه مدنی است.

ایجاد فاصله‌های طبقاتی و کینه‌های اجتماعی میان اقشار و جدائی انداختن میان انسان و انسان، نفی حساسیت‌های انسانی و دغدغه‌های اخلاقی تحت عنوان تساهل و تقویت بینش اتمیستی و جامعه دزه‌ای و حس پرتاب شدگی و تشکیل بلوک‌های قدرت و ثروت و الیگارش‌ی سرمایه‌داری و خلق و هدایت کردن مطالبات غریزی اجتماعی، و مبارزه با هرگونه شرط صلاحیت‌های شخصیتی و فضیلت‌مداری در حاکمیت و نفی هرگونه منشاء ماوراءطبیعی و دینی برای صلاحیت‌های مدیریتی و تضمین شئون صرفاً نازل مدنی و تفکیک کامل مناسبات مدنی از ملاحظات اخلاقی و مبارزه با نظام «حق - تکلیف» شرعی، جزء نخستین دستاوردهای محتوم چنین نظامی است.

پرتاب بین علوم انسانی



کسانی که بی توجه به ریشه‌های چنین جامعه مدنی در فلسفه حقوق و سیاست، صرفاً به بحث در قلمروی جامعه‌شناسی سیاسی در حول و حوش جامعه مدنی می‌پردازند، گفتگو را از کمر قضیه و بسیار روبنائی و کاریکاتوری، ادامه می‌دهند یعنی پیش از آنکه از مبادی نگرشهای سیاسی و انسان‌شناختی که به چنین تئوری می‌انجامد، فحص و بحث کنند، صرفاً بر ساز و کارها و پیامدهای اجتماعی و کیفیت جریان‌یابی گفتمان لیبرال - سرمایه‌داری تأکید می‌کنند و با غفلت یا تغافل از پیش زمینه‌ها و اصول فکری آن که احتیاج به مطالعات بنیادین‌تر و آگاهی‌های بین‌رشته‌ای دارد، جامعه مدنی صرفاً در حد شعارهای ژورنالیستی و حزبی باقی خواهد ماند.

ایده جامعه مدنی در این گفتمان، بشدت نسبت به هرگونه اصولگرایی، ارزش محوری، اخلاق و عدالت و آرمان‌پردازی انسانی، آلرژی بیمارگونه دارد و مبتنی بر این پیشفرض است که هرگونه دم‌زدن از اهداف انسانی و دینی و عدالت‌طلبانه در مقام جامعه‌پردازی و تمدن‌سازی و مدیریت، نوعی توهم‌زدگی یوتوپیائی خوانده شود و انسانها را از هر حیث به شکل هرمی غیرانسانی چیده است یعنی این ایده، خود، رابطه «مدیریت» عقلانی در هرم اجتماعی دینی را که براساس فضیلت، عدالت و عقلانیت و حقوق متقابل تنظیم یافته، تبدیل به نوعی رابطه ربوبیت می‌کند که در رأس آن، کمپانی‌های سرمایه‌داری قرار می‌گیرند و فرمان پروژه توسعه اقتصادی - سیاسی را آنان در دست می‌گیرند، و واسطه‌های نزول مواهب! و یا قهر الیگارشی چنین «سیویل سوسایتی» مادی و غریزی و هرزه‌پرور را، نهادهای ظاهراً دمکراتیک، تشکیل می‌دهند.

واسطه‌های قدرت و ثروت، در چنین جامعه‌ای، علیرغم پُر استقلال نهادینه شده، فی‌الواقع، در برابر رأس هرم حاکمیت پنهان سرمایه‌داری سکولار، کاملاً جبون، مطیع و فرمانبردار و در برابر قاعده هرم جامعه یعنی توده‌های عادی مردم، سختگیر، استثمارگر، خشن و در عین حال، بسیار پیچیده و توجیه شده، عمل می‌کنند.

«کاست»ها در جامعه مدنی لیبرال - سرمایه‌داری، بتدریج متشکل‌تر می‌شوند و نظام بسیار خشن و منفعت‌طلب و بسته‌ای را سازمان می‌دهند که اکثریت محروم را بعنوان دکور صحنه «دمکراسی»، در خدمت اقلیت سیاست‌بازان حرفه‌ای و سرمایه‌داران حزب‌ساز و مطبوعات‌چی قرار می‌دهد که سوار بر موج

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی





مطالبات پوپولیستی و عوامانه، با تکنولوژی تبلیغات و موج‌سازی ژورنالیستی، بنام مردم و نهادهای مدنی، منافع کلان خود را تأمین کرده و به جریان می‌اندازند و بر پس‌اندازهای دلاری خود می‌افزایند. آنانند که منزلت‌ها و اعتبارات اجتماعی را می‌سازند یا زائل می‌کنند و با جنگ روانی، قهرمان را خائن و خائن را قهرمان جلوه می‌دهند.

آنان علیرغم ادعای «جامعه‌باز» که از فرط تبلیغات، افکار عمومی را به تهوع و سرگیجه دچار می‌کند، هرگز اذن نخواهند داد که این هرم قدرت و ثروت در هم ریزد. موجودات ذره‌وار تنها باید بنحوی ترکیب یابند که هویت ویژه مطلوب در چنان فضای سودپرستانه‌ای را تضمین کنند، زیرا قواعد بازی را همان لیگارش‌ی فاسد و ماتریالیسم حاکم بر نظام سرمایه‌داری سکولار، تعیین می‌کند. آنان به هر کس که مایل باشند، کارت قرمز نشان می‌دهند و هر نهاد مدنی را که بخواهند، دور می‌زنند و هزینه آن را از کیسه مردم می‌پردازند. مفهوم تخلف را آنانند که تعریف می‌کنند. هیچ چیز، هیچ مفهوم ارزشی، اخلاقی یا حقوقی، خارج از قراردادهای هژمونی پس پرده چنین جامعه مدنی، یعنی کمپانی‌داران و حزب‌های سیاست باز حرفه‌ای و مافیای قدرت و ثروت، هویت و بلکه مفهوم نخواهد یافت. این سازمان فاسد و بسته، برای تداوم و ثبات خود و تکثیر حوزه‌های نفوذ خویش، جهت سکولاریزه کردن همه قلمروهای حیات بشری، خود، قانون می‌سازد و پس از قدسیت‌زدائی از همه معنویات و ارزش‌ها و احکام و اخلاق شرعی و دینی، هاله‌ای از تقدس در حوالی «مالکیت خصوصی» و حریم‌های باصطلاح خصوصی صاحبان نفوذ، می‌آفریند و از صنایع و دولت تادین و اخلاق، همه چیز را خصوصی و فردی کرده و تحت سیطره امیال و غرائز افسارگسیخته در می‌آورد. این جامعه مدنی، نه ادامه دولت است که در دولت، دوام یابد و نه وجه بیرونی دولت و بسط آن است. بلکه تنها استخدام دولت و قدرت در خدمت منافع هژمونی سرمایه است که جامعه را به نوعی برده‌داری مدرن، بازگشت می‌دهد و خود، علیرغم شعارهایش، قتال مایشاء و تمامیت‌طلب تمام معنی است. داوری‌های ارزشی، همه به آن ارجاع می‌شود، قانون متبوع، قانون اوست و بدیهای برآمده از وضع طبیعی و «جنگ همه علیه همه» را نه تنها رفع و رجوع نمی‌کند بلکه صرفاً تغییر شکل می‌دهد و از حالت ساده به پیچیده، تبدیل می‌کند. حقوق متقابلی، خارجاً وجود نخواهد داشت تا انتقال آنها قابل انجام به روش مسالمت‌آمیز باشد، زیرا عدل و ظلم، کاملاً قراردادی و تابع بخشنامه‌های هژمونی‌مزیور است. سرشت

انسانها، بد یا خوب، به روش هابز یا لاک یا هرکس دیگری (از هگل و اسپنسر تا روسو و...) که تعریف شود، تفاوتها به روی کاغذ، منحصر می‌ماند و جامعه سیاسی و نیز دولت، بنام انتخابات و اکثریت‌گرایی، و حتی بنام حفظ حقوق اقلیتها و یا قانونگرایی، هر چه باشد و به هر طرزى که در آکادمی‌ها و پایان‌نامه‌ها تعریف شود، آنچه در صفحه شطرنج واقعیتهای اجتماعی و اقتصاد سیاسی بوقوع می‌پیوندد، همان است که امروز در کشورهای مدعی "جامعه مدنی" اتفاق افتاده است. (ترکیه، برزیل، پاکستان و...)

نصبره‌ها و قرائت‌سازی‌های فرعی امثال پارسونز، هانا آرنت و اشمیت نیز تفاوتی در ماهیت قضیه ایجاد نکرده است بویژه وقتی به بنیادسازی‌های تئوریک امثال هابرماس می‌رسیم که چگونه با طرح ایده «گفتمان»، جاده صاف کن نوعی هرج و مرج هنجاری برای تکوین جامعه مدنی نوین شده است و جنگلی از قرائت‌های بی‌ربط و باریط را بجان هم انداخته بی‌آنکه متدولژی مقتضی جهت‌داوری و ارزیابی‌گفتمانهای متنوع و متکثر را توصیه کند. در این گفتمان ماتریالیستی، هر تجمع انسانی که معطوف به شادخواری و صرفاً ذیحق دیدن خود و مسبوق به عاری از مسئولیت و تکلیف دانستن خود نباشد، گروه‌هائی تصادفی و فاقد هویت مشترک دانسته می‌شوند که اصطلاحاً به سطح سازماندهی عقلانی، ناریسیده‌اند. این جامعه مدنی، بر آن پندار بنا شده که تن دادن به هرگونه اصول مشترک و آرمانهای اخلاقی و ارزشی یا ضوابط عام عدالت طلبانه، بمنزله اضمحلال یا تحویل هویت‌های فردی و تقلیل دادن آنها به یکدیگر است، زیرا این دکترین مادی، اصل را بر خودخواهی افراطی فردی و سودپرستی و لذت‌محوری گذارده و «مسئولیت» را مزاحم «اختیار»، و «تکلیف» را دشمن «حق» می‌پندارد، به همه دیگران، به نگاه ابزاری می‌نگرد که چگونه آنان را مورد استفاده خود یا صنف خود قرار دهد، کلیه اقتدارها، منزلت‌ها و مراتب را براساس منویات و مذاق خویش تاسیس می‌کند و چیزی که ضرورت تطبیق با آن، اعمال وی را جهت دهد، خارج از تمایلات او وجود ندارد، به هیچ حقیقتی نباید ارادت داشت، زیرا مستلزم روابط مراد و مریدی است!، چنین تجمع و مدنیتی، هیچ انگیزه‌ای جز سودمندی کمتی هر چه بیشتر فردی ندارد و نمی‌تواند داشت، هرگونه قواعد آمرانه، تقلیل می‌یابد مگر آن آمریت که به لذائذ ما دامن زند و بجای تکالیف انسانی، منافع فردی را تقویت کند. روابط اجتماعی براساس استثمار یکدیگر، تنظیم می‌شود. حق، منشاء الهی نمی‌تواند داشت، (نه حق حاکمیت و نه هیچ حق دیگری). حقوق، صرفاً توسط خود ما تصور و جعل می‌شوند و باید از عوامل





فراپشری، اسطوره‌زدائی! گردد و تنها اسطوره مقدس که «مادر» همه اساطیر معاصر است، منافع «من» و «اندوید و آئینه» خواهد بود و بس.

این نگره، چنانچه گفتیم، هرگونه تیز اصولگرایانه در مدیریت عقلاتی جامعه را، تلاشی در جهت عقلانیت‌زدائی و سنجش‌ناپذیر کردن امور، جا می‌زند و هرگونه نخبه‌گرایی در جهت اصلاحات اجتماعی و ایدئولوژیک رانوعی انحصارطلبی و مطالبه اختیارات برتر و ظالمانه، معرفی می‌کند که بر اساس گزافه‌گویی بنا شده است! حال آنکه حاکمیت اصولگرایانه، از اختیارات محدود و مسئولیت محدود و مضبوط جهت مصون‌سازی در برابر هرگونه خودکامگی و تقویت برابری حقوقی در آزاء قانونی عادلانه و اختیاراتی مشروع و مسئولانه، حمایت می‌کند پس چارچوب‌پذیری، هیچ منافاتی با حق مانور یک مدیریت عقلانی و شرعی ندارد تا با ادعاهای گزاف راجع به مسئولیتهای مبهم تاریخی و برای توجیه مستبدان اصلاح‌طلبی که مدعی مسئولیت منفرد و اختیارات غیر قابل اثباتند، معادل گرفته شود.

این ایده مادی، هرگونه احساس مسئولیت ماورائی و الهی را بمنزله نقض حقوق و آزادیهای فردی و منافای با پذیرش قواعد جاریه می‌پندارد و این نشان از بینشی خاص دارد که حتی اراده عموم مؤمنین بر اجراء شریعت نیز موجودی ناشناختنی و اساطیری و غیرواقعی و فاقد نسبت مشخص با تک تک اراده‌های انسانهای اهل ایمان! می‌پندارد که مفهومی غیرعینی براساس حضور ابرقهرمانان و تغییر تاریخ از بالا به پائین است و نمی‌تواند مجرای ظهور خواسته‌های واقعی مردم و اراده‌های جمعی شهروندان باشد! این ایده، در کمال تعجب، اراده عام را حتی نافی اراده‌های تک تک افراد و منافای با ایده جامعه مدنی می‌خواند، حال آنکه خود، خدایان زمینی بسیاری را جایگزین خدای واقعی کرده و هرگونه تفسیر واقعیات ماوراء طبیعی را نوعی احواله به امور غیرواقعی - یعنی غیرمحسوس! - می‌شمارد، و به این سؤال پاسخ نمی‌دهد که چرا مشیت یک جامعه ایمانی و اراده آحاد مؤمنین، نمی‌تواند ایفاء نقش مستقل بشمار آمده و برآیند خواسته‌های اعضای چنین جامعه‌ای، در هیچیک از حیطه‌های تعریف شده جامعه اصطلاح مدنی، جای نگیرد؟ آیا ملاک، تنها الزاماتی است که آقایان، وضع و تعریف می‌کنند؟ و چرا؟

در باب عقلانیت سازمانیافتگی جامعه دینی نیز، عین این سؤال، قابل بازتاب است:

یعنی عقلانیت بودن جامعه سیاسی را به برآورده کردن غرض مفید (وسیله - غایت) معنی می‌کنند

ولی این غایت را لزوماً غایتی ماتریالیستی و خودخواهانه که توسط تشکلهای مدنی تعقیب شود، دانسته و رضایت خود را بر هر اساسی که تأسیس شده باشد، معیار «عقلانیت هدف» می‌خوانند: اگر واگذاری آزادانه و عمدی برخی اختیارات فردی، صرفاً بدان دلیل که باعث رضایت و افزایش برآیند آزادی می‌شود، امری معقول خواهد بود پس چرا وقتی نوبت به رضایت ایمانی و معنوی می‌رسد، ناگهان حق واگذاری یا محدودسازی بخشی از آزادیها، اکیداً زیر سؤال می‌رود؟! اگر رضای تام و تمام در زندگی، امکان ندارد، و همواره باید حداقلی از آزادی را قهراً فدا کرد تا حدّ کثیر بلکه اکثری از آن را بدست آورد و برای از دست دادن عمدی حداقل آزادیها و تقدیم حداقل رضایت‌ها جهت کسب حدّ بیشتری از آن، به تشکلهای یا قوانینی تن داد، همه این تغییر و ملاحظات، چرا در ذیل قواعد شرعی، ناگهان مشکل پیدا می‌کند ولی در ذیل سایر قوانین، بشدتّ موجه است؟! مگر قوانین لائیک، شهروند مطیع نمی‌طلبند و تنها قوانین شرعی، چنین اقتضائی دارند؟!

و در حکومت شرعی، مگر به حکومتی غیر مشروط و نامستول و غیرقانونی تن می‌دهیم؟ مگر فرد در جامعه مدنی سکولار، تابع قانون نیست و تنها در جامعه شرعی، مطیع می‌شود؟ اینک ببینیم وضعیت ارزشها در جامعه مدنی لیبرال سرمایه‌داری به کجا می‌رسد؟!

در این نظام، جدول ارزشی، تجزیه و منفصل شده و مجدداً با احتساب اهداف جدید و ملاحظات مادی خاصی، مونتاژ، بازسازی، اولویت‌بندی، منبع‌یابی، تقویت، تضعیف یا حذف و گاه مستحیل می‌شوند و با نمایشهای علی‌الظاهر غیر ایدئولوژیک، تحکّم‌های حادّ و متصلّب ایدئولوژی جدید سرمایه‌داری، خود را بر نهادهای اجتماعی و حتی ارزشی، تحمیل خواهد کرد. بعبارت دیگر، ارزشها صریحاً و بنیاداً نفی نمی‌شوند بلکه دوباره و اینبار برانسیس اولویتها و اهداف دیگری، مجدداً با معیارهای بنویلیتاریانیستی و افسالت سود، هزینه‌گذاری و توزین و تعریف می‌شوند و تحت پوشش شفاف‌سازی هزینه‌های قابل پرداخت یا غیرقابل پرداخت، قرار دادهای اجتماعی را به اقسام عقلانی و غیرعقلانی (یا ملاکهای پیشگفته) تقسیم نموده و برخی از مهمترین آرمانهای اخلاقی و عدالت‌طلبانه را با این محفل گله بصورت غیرروشنمند و توضیح‌ناپذیر!! عرضه شده‌اند و وقت آن رسیده که به زمین، سقوط کرده و از آسمان روپاها!! فروند آیند و در مجموعه روابط مادی و مدنی تنیده شوند، مضحک می‌کشند یا این توجیه کم‌رنگ‌ها باید از واقعیات زندگی





و مدنیت، منززل بمانند و ذخیره‌ای برای مداخله در معادله قوای سیاسی، اقتصادی نباشند بلکه تنها برای وقت بی وقت! و مواقع بحرانی، انبار شوند و آلا زندگی بر اساس عادت، باید بطور معمول تعقیب شود و از کنار ارزشها عبور کند و ارزشها و باید و نبایدها، کاری به کار واقعیتها و هست‌ها ندارند. چون ارزشها سمبلیک‌اند!! و باید سمبلیک بمانند تا هر یک دو دهه یکبار، بکار برنامه‌ای عظیم و ملی!! و پروژه‌های هزینه‌طلب!! بیایند و آلا ارزشها مشکوک‌تر از این که هستند، می‌شوند. اینک تصور کنیم که در چنین جامعه مدنی، بر سر «حقیقت» چه خواهد آمد؟! آیا اصولاً حقیقت معتبری هست که همه درکها باید معطوف بدان باشند؟! در این جامعه مدنی، چنین نیست بلکه هر کسی، حقیقتی اختصاصی!! دارد بلکه هر کسی خود حقیقت است، تمام حقیقت است برای خود. قرائت هر کس از حقیقت، همان حقیقت است پس وراء قرائت من و تو، حقیقتی نیست که ثابت بوده و ملاک سنجش قرائات ما باشد بنابراین، داوری میان قرائات در سنجش نسبتشان با «حقیقت»، لایمکن و ممتنع است. همه، - و به یک اندازه - رسمی هستند، حق و باطل، وجود ندارد پس حق ابطال هیچ قرائتی نیز در کار نیست. جامعه مدنی، جامعه قرائات است نه جامعه «حقیقت». هر کس، نه تنها روش خودش، بلکه حقیقت خودش را دارد پس قضاوت، له یا علیه نمی‌توان کرد و این ظرفیت، غرقه در ابهامی لایتناهی است. هیچکس هیچ نمی‌داند. تکثر و تعارض، نه تنها امکان یا واقعیت، بلکه اصالت و مطلوبیت دارد. تقابل تصوورها، مطلوب است. حقیقت، نسبی بلکه غیر واقعی می‌شود. «حقیقت»، با «لاحقیقت»، تفاوت و تباینی ندارد. ثمره، یکی است. و اینست که در ادبیات این زورنالیزم، گفتن از حقیقت، همان و انحصارطلب نامیده شدن، همان.



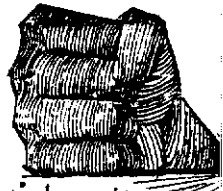
در این ایدئولوژی، اگر حقیقت، تعیین یابد، انحصارطلبی است. تناقض و تکثر، نه محال و نه نامطلوب است. حقیقت، حقیقی نیست. یک شبه افق مبهم و لاتعین است. یک تصور وارده است. ما بازاء نیست و ما بازاء ندارد. همه چیز است و هیچ چیز نیست. دوره دکترین «واقع» و «مطابق با واقع»، گذشته است!! دم زدن از «حقیقت»، بازپروری نظام «خدایگان - بنده»!! است. بنابراین مبانی است که باطل خواندن ایده‌های متقابل با ایده «حق»، تبلیغ نظام مطلقه خواهد بود!! ایده «حق»، هرگز وجود خارجی ندارد. داوری میان حق و باطل و جانبداری از یکی و فاصله‌گیری از نقیض آن، شمه‌ای از نظام ارباب - رعیتی است!! و پر کردن

شکاف میان ارباب و رعیت، با نظام شهروندی، از طریق اعلام تساوی حق و باطل صورت می‌گیرد و چنان‌که طعم در جمع بودن از طریق تسویۀ «درست» با «نادرست» است!

سؤال بعدی آن است که «خیر» چیست و چه مفهومی در نظام جامعه مدنی غرب دارد؟ حال که در حوزه معرفت، غایتی بنام «حقیقت»، منتفی شد، چرا در حوزه عمل، غایت «خیر»، معنای محصل و روشن داشته باشد و به خود افراد واگذار نشود؟! و اگر دولت، قرار است بعنوان سرجمع‌کننده خیرات فردی وارد عمل شود و خیر جمعی را تشخیص دهد، چرا خیرهای گروهی یا منافع سندیکائی، به خرده تشخیص‌های نیمه دستجمعی! واگذار نشود؟! لازم نیست که حاکم، از بهترین مردمان باشد و وظائف سنگین بر عهده او گذاشته شود، بلکه مصلحت افراد و دولت، کناره‌گیری مصلحان و دولت‌ها از باصلاح مسئولیت «خوب ساختن مردمان» است! این نخستین رکن جامعه معطوف به غریزه است.

خصیصۀ دوم چنین جامعه مدنی، آن است که «خیر» را ساختنی می‌داند نه خواستنی. و نیز هرگز تن به قیودی که جزء مقتضیات مطرح «خیر» دستجمعی باشد، تن نداده و با طرح مبالغه‌آمیز احتمال ساخته شدن جهنم، مردم و صالحان و مصلحان اجتماعی را از هرگونه موعودگرایی و مدینه فاضله اندیشی و اصولگرایی، پرهیز می‌دهد! و همه هم اجتماع مدنی، حول «دم غنیمت‌دانی»، حلقه می‌زند و نیز برای تحقق خیر، اجازه صاحبان همه امیال، شرط لازم می‌گردد و هیچ اصل قابل تحمیلی بر هیچ قشر زیاده‌طلبی را جواز نمی‌داند! زیرا هرگونه اصلاح‌طلبی اخلاقی و عدالتخواهی را به «بهشت اجباری»، تأویل و ترجمه می‌کنند و سعادت و «خیر» را مقولاتی انتزاعی، ساختگی و کاملاً منوط به امیال شخصی می‌دانند.

«عدالت» نیز در چنین جامعه مدنی، مفهوم نامفهومی! بخود می‌گیرد زیرا «حقوق»، اساساً معنای دیگری می‌یابد و شیوه‌های استیفای آن نیز، نیز، در این تفکر، عدالت را یک صفت کاملاً وضعی و قراردادی می‌نامند و عادلانه تلقی شدن یک نظام اجتماعی را فقط وابسته به آن می‌دانند که آحاد آن جامعه، نظام موجود را عادلانه بدانند یا ندانند. تحقق ترتیبات خاصی برای صدق «عدالت»، نه ضروری و نه حتی مفید است زیرا عدالت، «عدالت دلخواه» است نه عدالت بمثابة تأمین حقوق مسلم و اداء وظائف از پیش تعیین شده. بنابراین به توافق آحاد آن جامعه، بستگی دارد و این تلقی عمومی، شکل نمی‌گیرد مگر آنکه همه





بنحوی با آن توافق، درگیر شده و آن را تعریف دلخواه کنند. هر چیز غیر از آن، اسطوره آمریت و نفی گستره عمومی خواهد بود، زیرا بنظر صاحبان این ایده، اصول عدالت، وضع کردنی است نه کشف کردنی. این جامعه مدنی، نابرابری‌ها را به راحتی آب خوردن، توجیه می‌کند و هرگز در صدد از میان برداشتن نابرابریهای واقعاً ظالمانه، نیست بلکه آنها را تصادفی نامیده و بنحوی ادامه می‌دهد و مدیریت می‌کند یعنی قواعد بازی را بگونه‌ای جعل می‌کند که نابرابریهای غیرعادلانه، تداوم یافته و توجیه و حتی نهادینه شود زیرا همینکه روش و قاعده بازی - که جااعلان، همان صاحبان منافع‌اند - اجراء شود کافی است و نتیجه، اهمیتی ندارد چون عدالت به افراد و نهادها و آثار و عملکرد آنها معطوف نیست بلکه راجع به متدی است که اوضاع جاری و فاصله‌های طبقاتی را، پدید می‌آورد و همه چیز را طبیعی بلکه درست، تلقی می‌کند و بدین ترتیب است که چنان جامعه مدنی، قوام می‌یابد و «منافع» عده‌ای را تأمین و دیگران را ذبح می‌کند. «استحقاق»، در این قاموس، مفهومی ندارد.

عدالت مبتنی بر نیاز و حقوق واقعی، نفی و تحقیر شده و در خور جامعه‌های توده‌وار، دانسته می‌شود و از طرفی چون ملازم با حقوق از پیش معلوم و استحقاق واقعی است، نخبه‌گرایانه و تمرکزگرا خوانده می‌شود.

جامعه مدنی لیبرال - سرمایه‌داری، با «مصلحت» واقعی جامعه نیز سرسازگاری ندارد و تصور یک مصلحت اجتماعی را که احیاناً بنحوی به محدودیت‌های اعضایی از جامعه بینجامد، با ماهیت جامعه - که «پیکر مجعول»، خوانده می‌شود - سرناسازگاری دارد زیرا وراء سر جمع منافع آحاد اعضاء، هرگونه مصلحتی، بوضوح انکار می‌گردد.

آنچه ملاک این جامعه مدنی است، سرخوشی و لذات شهروندان است. بیشترین خوشی برای بیشترین تعداد ممکن آحاد! مگر آنکه منجر به دست درازی کاملاً مکانیکی و علنی به حیطة یکدیگر شده و بالصرّاحه، خوشی دیگری را نفی کند. ایده جامعه مدنی، بنام چیدن بیشترین لذتها در جنب یکدیگر، از حلّ تعارض منافع، به شیوه‌ای که در جهت کاهش خوشیهای عمل نکند نیز عاجز است و قادر به حل منطقی این تضاد نیست و غالباً بجای سازگار کردن خوشیهای شهروندان با یکدیگر، به ترجیحاتی دست می‌زند که فاقد مرجحات منطقی و اخلاقی است. چرا که اصولاً ایده جامعه مدنی مزبور، «دیگر خواهی» را کاملاً

نامعقول، تلقی کرده و حداکثر تلاش خود را بر سازماندهی «خودخواهی‌های غریزی»، فعال می‌کند تا خود مداریه‌ها با یکدیگر، کنار بیایند و تشکله‌ها و نهادهای جامعه مدنی، مأمور بانجام رساندن چنین سازمانی هستند و از جمله، حکومت است که باید تکه تکه شده و هر تکه‌اش در اختیار نهادی قرار گیرد که «خود محوری» کسانی را نمایندگی می‌کند، بی آنکه خوشی و لذت محسوسی را قربانی «سعادت» (که در این ایده، تخیل محض است!) کند و اگر در این ایده، از پرورش «فردیت» نیز سخنی بمیان می‌آید، جز بدینمعنی نخواهد بود.

اینک باید پرسید که پس گستره عمومی و سپهر اجتماعی در این ایده، چه مفهومی خواهد یافت؟! واقعیت اینست که حیظه‌بندی امور مشترک و فضاها عمومی، مورد تنازع علائق مشترک قرار می‌گیرد و تابع قرارداده‌ها است و قلمروی خصوصی، شامل نه تنها مایملک خصوصی بلکه دین و اخلاق نیز هست اما در این جامعه مدنی نیز اجباراً به دولت، حق دخالت در قلمروی خصوصی را به اقتضاء منافع اجتماعی می‌دهند حال آنکه «ایده جامعه مدنی»، با گستره خصوصی آدمیان کاری نباید داشته باشد ولی نقض حریم خصوصی، شر لازم است که با وساطت تشکلهای مدنی خصوصی صورت می‌گیرد.

اگر ایده جامعه مدنی بپذیرد که غیر از جهانهای ذهنی و تصورات فردی آدمیان و روابط شخصی گوناگونی که با اجزای جهان برقرار می‌کنند، (و این ایده، این رابطه را دنیاهائی تخیلی می‌خواند زیرا آرمانها را ساختنی دانسته و چیزی بیش از تخیلات، ارزیابی نمی‌کند!!)، به نسبتیانی نیز که در جهان اجتماعی میان آدمیان با یکدیگر برقرار می‌شود و منزلتها و وظائف و نقشها و کارکرد و حقوق اجتماعی قائل است که باید بنحوی ظرفیتهای برتری طلب فردی را تعدیل و مهار کند و برای آن، حد و مرز وضع کند تا هر فردی، دامنه سیطره و ارضاء لذائذ خود را مرتباً و بی‌رویه گسترش ندهد. اگر بپذیریم که طرحی خاص ضرورت دارد تا جهانهای فردی را در کنار یکدیگر بچیند و کیهان وسیع آن جهانهای جزئی را سامان دهد، و اگر روش و نقشه‌ای برای مهندسی معطوف به همزیستی صحیح حیظه‌های خصوصی در جنب یکدیگر، لازم است تا برشهایی را که محل تماس و اشتراک این حیظه‌هاست، بدرستی شناسائی و تنظیم کند و خودکامگی‌ها را تعدیل و تربیت کند تا حیات خصوصی افراد، با خاطری جمع از تجاوز جهانهای فردی همسایه، فراز و نشیبهای خاص خویش را تجربه کنند و حساب قلمروها را از هم سوا کنند.





آنگاه سؤال مهم این است که چرا این مهندسی‌ها و تنظیمات و مداخلات و اعمال حاکمیت و این چینی‌ها نباید دینی و متبوع قواعد شرعی باشند؟! چرا؟ در این ایده جامعه مدنی، مردم غمخوار یکدیگر و متوجه مشکلات مادی یا معنوی دیگران نخواهند بود و کنشهای معطوف به خیرخواهی را در ظرفهای حاشیه‌ای اجتماع و بدور از هر الزام و التزامی اخلاقی می‌ریزد تا باصطلاح از عوارض جنبی غیرمذهبی و غیرمدرن آن بکاهد!

این ایده، حقوق بشر را نیز بطرز سکولار، تعریف می‌کند. نظام حقوق شرعی، برای بشر، از آن جهت که بشر است، نیز حقوقی قائل است پس بحث اصلی میان حقوق الهی بشر و حقوق سکولار، نه در پذیرش حقوقی برای بشر، بلکه در منشاء، فلسفه و نیز دایره "حقوق بشر" است. یک مکتب می‌گوید که خالق بشر، حقوق و وظائف بشر را با توجه به مصالح دنیوی و اخروی وی تعیین فرموده ولی دیگری، منکر تشریح الهی است و برای خود، هر حقی قائل است و لذا زمام حق و تکلیف خود را بکلی بدست خویش و دلخواه خویش می‌پندارد. برخلاف ادعای طرفداران ایده این جامعه مدنی، حقوق الهی بشر، فطری و غیرقابل خدشه است و سلب شدنی بدست دیگران نیست. حق کار و انتخاب شغل، حق تحصیل، حق انتخاب محل سکونت، حق بیان افکار و ایده‌های مفید بحال بشر، حق انتشار تولیدات فرهنگی مشروع، حق حاکمیت بر سرنوشت خویش در حدود ضوابط، حق تشکیل اجتماعات و تشکلهای برای تأمین اهداف قانونی، حق حفظ حریم خصوصی و... همگی، هم در بستر شرعی و هم در بستر سکولار، قابل تعریف می‌باشند که در مواردی، مشترک و در مواردی، مختلف می‌باشند و ریشه این اشتراکات و اختلافات نیز در "تعریف حقوق بشر" و دایره و فلسفه آن، همانا اشتراک یا اختلاف در اصل "تعریف بشر" و سعادت اوست. "حقوق شرعی بشر"، هر پیامد اجتماعی که داشته باشند، برای فرد و جامعه مسلمان، قابل هضم و پذیرش و التزام است مگر آنکه حق مهمتری در تزامن با آن قرار گیرد. طبقه‌بندی حقوق اهم و مهم، در کلیه نظامهای حقوقی دنیا، اعم از دینی یا سکولار، رعایت می‌شود و تفاوتی اگر هست، در ملاک این طبقه‌بندی و مصداق اهم یا مهم است. این است که در هر دو نوع نظام حقوقی، گاه حقی، مغلوب حق مهمتری شده و توسط آن، تخصیص یا تقیید خورده و محدود می‌شود.

نکته دیگر، ضرورت تضمین چگونگی احقاق حقوق است زیرا حقوق، چه شرعی و چه سکولار، تا بر

روی کاغذ بمانند، در واقع، تاثیری بر حیات نگذارده و قابل ارزیابی نیستند، این تضمین‌ها از سوی حاکمیت و نیز خود مردم و نهادهای مردمی می‌تواند و باید تعقیب و مراقبت گردد. پس، از این حیث، برخلاف ادعای منادیان سکولاریزم، هیچ مرجعی برای حقوق سکولاریزم بر حقوق اسلامی وجود نداشته و قابل تصور نیست.

ادعای دیگری نیز شده است و آن، طبیعت تحجّر در جامعه دینی است، حال آنکه میان تصلب در روش و انعطاف ناپذیری در شیوه و مدل‌های مدیریت، با دینی بودن نظام اجتماعی و مدیریتی، ملازمه‌ای بالضروره نیست. اجتهاد عقلانی برای اصلاح و کارآتر کردن روشها، باین است که دستکم در نظام غیر سکولار اسلام، مفتوح است و هیچ انحصاری در روش را اقتضاء نمی‌کند مگر آنکه روش، خصلت عطف به هدف نظام اجتماعی را از دست داده و وارد حریم غیر ارزشی شده و دیگر مؤدّی به آرمان تشکیل جامعه دینی نباشد. پس مادام که اهداف، متضرّر نشود، چیزی بنام «آخرین روش» نخواهیم داشت و روند «سعی و خطا» در نظام دینی نیز تا آنجا که به تصمیمات بشری مندیبتین، مربوط می‌شود، به رسمیت شناخته می‌شود و بنابراین از این حیث، همواره برای طرح خللها و کاستی‌های جامعه دینی، فرصت باقی است.

تئوری نظام شرعی، مدعی نیست که همه مشکلات بشر را مطلقاً حل می‌کند و بشر را از بشر بودن، منقطع می‌کند و عقل و حواش و کار و تجربه و... در چنین جامعه‌ای معطل و بلااستفاده و بی‌فلسفه خواهد بود، بلکه ادعای و مطالبه دین، آن است که همه این استعدادها در مسیر صحیح و به روش صحیح بکار افتد. طرفدار حکومت اسلامی، مدعی نیست که در زمین، بهشت ایجاد خواهد کرد یا گناه و فساد را به صفر مطلق می‌رساند و خطایا و اشتباهات آدمیان را هم منتفی می‌کند و...، بلکه دعوی این است که حکومت سالم، در ایجاد جامعه سالم، نقش حیاتی ایفاء می‌کند و در جامعه سالم که حقوق و وظائف و اخلاق و معارف و معیشت و زندگی، به روال سالم و با توجه به ظرفیتها و استعدادها و کمالات واقعی و ابدی آدمیان، تمهید و تمهیت شود، افراد سالم بیشتری فرصت زیستن خواهند یافت و سالم ماندن و به کمال و رشد رسیدن، فراهم‌تر و میسرتر خواهد بود و انسانهای بهشتی بیشتری به هم خواهد رسید و گناه و فساد، کمتر خواهد شد و تکامل عقلی و معنوی بیشتری، نصیب بشر خواهد شد و حقوق بیشتری رعایت می‌شود و همین، جامعه‌ای آرمانی است، برخلاف ایده جامعه مدنی کذائی که فساد را توجیه و وضع موجود را



عادی می‌کند و تکامل‌طلبی و تعالی‌گرایی را آرمانخواهی اتوپستی می‌خواند حال آنکه جامعه آرمانخواه اسلامی، در عین حال، جامعه‌ای تمایز یافته، سامانیاب و مدیریت شونده است و اگر قرار است در مسیر این تمایزیابی، مقاصد فرو بمانند و واقعیت‌هایی دور ریخته شوند و خواسته‌هایی نادیده گرفته شوند، بهتر است آنهایی باشند که اهمیت کمتری برای سعادت انسان دارند و نقش کوچکتری در تکامل آدمیان بازی می‌کنند. همچنین در دکترین جامعه دینی، روشهای عقلی - تجربی، ماهیت غربی و شرقی ندارند و حکمت - اگر حکمت باشد - حتی از کفار و منافقان و مشرکان نیز می‌تواند و باید وام گرفته شود و به هیچ قومی متعلق نیست. همه حق دارند از مواهب روشهای عقلانی بهره برند. پس همه راههای منتهی به تحجر را می‌توان در جامعه اسلامی، برپست.

اینک در پایان این بخش از کلام، به برخی خصال جامعه اسلامی اشاره می‌شود که اگر جزء مزایای ایده جامعه مدنی می‌باشند، در جامعه دینی نیز، تضمین شده‌اند و از وجه سلبی نیز که بنگریم هر آنچه مانع بالفعل چنان مزایایی بشمار می‌آید در جامعه اسلامی، منتفی است:

۱- در جامعه اسلامی، در عین حال که مرز تکالیف فردی و تکالیف اجتماعی و مدنی، روشن است، اما این دو قلمرو بی‌ارتباط با یکدیگر نیستند یعنی بی‌آنکه خلطی میان حریم خصوصی و عمومی در مواردی که دقیقاً قابل تفکیک باشند، پیش آید، معذالک تکلیف اجتماعی، بکلی با تکلیف فردی، مقابل نمی‌نشیند بلکه اگر التزام فردی شرعی نباشد، به همان درجه، التزام به تکالیف شرعی اجتماعی، نیز سقوط می‌کند بویژه که در اسلام، منافع فرد در تقابل با منافع دیگران (جمع)، تعریف نمی‌شود بلکه خدمت به دیگران، در عین حال، خدمت به خویش است و ظلم به حقوق دیگران، ظلم به خویش.

همچنین، از آنجا که فقه اسلامی، منحصر در احکام فردی نیست، معارض یا مغایر با حقوق مدنی نخواهد بود تا از اختلاط آن دو پرهیز داده شود. وظائف فردی و جمعی، نیز حقوق فردی و جمعی، هر دو می‌توانند دینی و شرعی و در عین حال، مستقل از یکدیگر اما مرتبط با یکدیگر باشند.

۲- جامعه اسلامی، جامعه‌ای گذشته‌گرا و متحجر یا عقبگردان که قصد ارتجاع به



گذشته را داشته باشد، نیست. احیاء فکردینی، هرگز بمفهوم سلفی‌گری منفی و تحجر و گذشته‌گرایی نیست. اما مگر حقیقت، زمان دارد؟!

اگر حقیقتی انسانی و سعادت‌ی بشری در کار باشند که بر زمان و گذشت زمان، غلبه کرده‌اند، آیا باید به صرف مرور زمان، آن را به دور افکنند؟! هیچ عاقلی نمی‌تواند بدین پرسش پاسخ مثبت دهد.

۳- در جامعه اسلامی، منعی ندارد که انواع گروه‌های انسانی با اهدافی قانونی و مشروع و روش‌های درست تشکیل شوند که به اعضای خود، هویت‌های ثانوی صنفی داده و در تکامل وضع آنان و کل جامعه و استیفاء حقوق ایشان، مشارکت و تلاش کند اما بی‌آنکه هویت دینی و انسانی آنان را قربانی یا عنصر درجه دوم کند و بجای رقابت‌های سالم و مثبت، به روحیه خودپرستی و تکالب و دنیاپرستی‌های مذموم فرا خواند.

۴- جامعه اسلامی، مبتنی بر و خیال‌پروری و واقع‌گریزی نیست اما در عین واقع‌بینی (نه خوشبینی افراطی و نه بدبینی بیمار دلانه)، همواره بشر را به تکامل و آرمان‌های متعالی فرا می‌خواند و دعوت می‌کند که در تکامل دائمی، بی‌هیچ یأس و مکث، دوباره شروع کنند و مدام در جهاد و اجتهاد باشند. همچنین از همه انسانها و مؤمنین، قهرمانانی مجاهد و پرتلاش می‌سازد و جامعه را در رخوت و بی‌شخصیتی نمی‌گذارد تا بنام انتظار قهرمانانی که بی‌هیچ مقدمه و تلاشی بشری، همه چیز را از این رو به آن رو کنند، خود دست از هرگونه مجاهدت و تکامل و تلاشی بردارند و بیوسند و پویائی خویش از دست گذارند. معذک همواره به فضل خدا، امیدوار و به معجزات الهی، باید مؤمن باشند.

۵- جامعه اسلامی، ریشه‌های قانون را با اخلاق، در ارتباط می‌بیند اما معذک جایی برای اخلاق نیز قائل است که دیگر مجال قانون و اجبار قانونی نیست پس به نوعی تفکیک تئوریک میان اخلاق و قانون نیز میدان می‌دهد.

۶- نظام اسلامی، نظام پدرسالار بمفهوم جامعه‌شناختی و قبیله‌ای آن نیست بلکه نظام قانون سالار و دین سالار است. اما رابطه حاکم و مردم را رابطه‌ای پدرا نه و سرشار از محبت و احساس مسئولیت می‌داند نه صرفاً رابطه حاکم و محکوم.

۷- جامعه اسلامی با انباشت بی‌مهار ثروت و قدرت، مخالف است و این روند را بدون توجه به مصالح فردی و جمعی دنیوی و اخروی، قانونی و اخلاقی، افسارگسیخته رها نمی‌کند و این هدایت، تنها با آن ایده





جامعه مدنی، ناسازگار است که در سنت لیبرال - سرمایه داری بار آمده باشد.

۸- در جامعه اسلامی، حسن اعتماد افراد و اقشار به یکدیگر و نیز اعتماد و احترام متقابل میان مردم و حاکمیت، مورد تشویق است و هزینه اعمال خشونت‌های غیرشرعی و غیرقانونی، هرگز پائین نباید تلقی شود. ۹- در جامعه اسلامی، نه رسانه، باید ساخت تک صدائی داشته و مانع از بحث و استدلال و تضارب آراء صحیح باشد و نه هیچگونه روابط خویشاوندی و ایلی بر روابط مدنی و اجتماعی آن حاکم باشد. فضای بحث و گفتگو باید باز باشد اما فضای باز اسلامی، علاوه بر تأمین آزادی بیان، خود را ضامن إعلاء کلمه حق، و اعتلاء جبهه ایمان نیز می‌داند برخلاف دولت لائیک. فضای بسته و فضای باز غیراسلامی، هر دو، مضر به حال اخلاق و حقوق و فلاح جامعه بشری است.

۱۰- قدرت سیاسی نسبت به تکالیف فردی نیز نباید کاملاً بی تفاوت باشد زیرا حکومت اسلامی، علاوه بر نظم و امنیت، نسبت به اخلاق و ضوابط دینی نیز باید حساس باشد و این البته به تجسس در حریم خصوصی افراد، عیبجوئی، اشاعه فحشاء، نهی از منکر به شیوه غلط ... نباید باشد و مصالح بزرگتر شرعی را نیز نباید به مخاطره اندازد و قربانی کند.

۱۱- قوت یا ضعف دولت و مردم، بازی با حاصل جمع صفر نیست و حکومت و مردم در جامعه اسلامی، در فکر تضعیف یکدیگر نیستند زیرا تقویت خود را نه در تضعیف دیگری بلکه در تقویت دیگری می‌یابند. ۱۲- اسلام، نه یک ایدئولوژی تمامیت‌طلب و تزییع‌کننده حریت و حقوق مردم، بلکه دین هدایت و کمال، و ضامن حقوق و سعادت مردم است و طبیعی است که مؤمنان، به اسلام با همه لوازمش، ملتزم خواهند بود و این هرگز مترادف با توتالیتریزم و استبداد نخواهد بود.

۱۳- تحولات اصلاحی اجتماعی در جامعه بشری از دیدگاه اسلام، امری مثبت تلقی می‌شود اما هر چه کم هزینه‌تر و کم تلفات‌تر، بهتر. پس اصل، بر نهی از منکر به شیوه ملایم و مداراگرانه یعنی اصلاحات کم هزینه‌تر اما مؤثرتر است. بویژه در حکومت مشروع، اصلاحات و انتقادات، بکلی باید در چارچوب نقد قانونی و مدارا و مسالمت صورت گیرد و انقلاب و براندازی، در صورتی تجویز می‌گردد که مؤثر و ممکن باشد و آخرین راه حل است نه نخستین آنها.

۱۴- نظام اسلامی براساس محبت و ارادت و ولایت مؤمنین به یکدیگر و در راستای اطاعت از قانون و

اخلاق الاهی است که با «ارادت سالاری» کور و اقتدای بدون حجت شرعی و عقلی، تباین اصولی دارد.

۱۵. ضرورت اجماع سیاسی بر سر محکومات نظام سیاسی کشور، البته امری نیست که مختص نظام دینی باشد معذک در نظام اسلامی، گذشته از محکومات و آنچه به اساس نظام و قانون اساسی شرعی، مرتبط است، امکان بحث و اختلاف نظر، کاملاً فراخ است. گر چه در همه جوامع، چه دینی و چه غیردینی، در مقام تصمیم‌گیری، نهادهای حکومتی و مدنی و قانونی خاص، فصل الخطاب می‌باشند و روشن است که این نیز ملازمتی با استبداد ندارد بلکه عین قانون است و قانوندانی، آن را اقتضاء می‌کند.

در این ۱۵ بند، اصلی‌ترین مواردی که مانع دینی برای تشکیل یک جامعه پویا و آزاد و عقلانی و مبتنی بر رعایت حقوق بشر، بشمار می‌آمده‌اند، بررسی و منتفی دانسته شد. اینک چند نکته نیز در باب دین و جامعه مدنی، ذکر کنیم:

تا آنجا که به اسلام، مربوط می‌شود، دین، تنها یک دغدغه روانشناختی فردی با آثاری احياناً اجتماعی نیست بلکه آموزه‌ای نظری و معرفتی به ضمیمه توصیه به ارزشهای اخلاقی خاص و احکام عملی فردی و اجتماعی در حوزه‌های گوناگون زندگی برای تأمین یک زندگی متعادل و شرافتمندانه و متکاملانه در دنیا و فلاح آخرت است. ارتباط با امر قدسی، ارتباطی مبهم و فاقد پیام و تأثیر که بشر را بلامتکلیف و بلاحقوق در حوزه‌های گوناگون زندگی رها کرده باشد، نیست. مفهوم «قدسی یا مقدس» نیز در اسلام با مفهوم «امر قدسی»، چنانچه در جامعه‌شناسی دین یا روانشناسی دین و... در علوم متعارف مغرب زمین آمده، تفاوت اصولی دارد.

«مقدس» در اسلام، همچون «امر قدسی» در مسیحیت یا سایر ادیان منسوخه نیز نیست. خدای متعال، حقیقت محض و قدوس است و ذات پاک او و آنچه از او و تکویناً و تشریحاً صادر شده، مقدس و منزّه از هر آلودگی و ناپاکی و شائبه است و انسان صالح، در برابر حقیقت، خاضع و خاشع و تابع است.

اما «مقدس»، بمفهوم خرافی، نامعقول، غیرقابل فهم یا استدلال و... جایگاهی در تعالیم اسلامی در مقام نظر ندارد. در مقام عمل نیز خط





همان محرمات شریعت‌الاهی است. بنابراین «امر قدسی» در فرهنگ اسلام، در تقابل با امور عرفی و دنیوی و معیشتی نیست بلکه حتی حقوق مادی که شرع برای مردم، به رسمیت شناخته نیز مقدس و شرعی است و تفکیک دین از دنیا، و شرع از عرف بمفهوم سکولاریستی و غربی یا مسیحی آن، در اسلام منتهی است. اما جامعه مدنی غربی، اگر دین‌زدا هم نباشد (که قطعاً در مواردی از جمله، نظام حقوقی و حکومت و قوانین، دین‌زدا است)، از آنجا که بی‌شک، دین‌مدار هم نیست، به همین دلیل، از منظر دینداران، نامشروع است. و از آنجا که اسلام، صرفاً دینی فردی و یا عبادی نیست و قوانین مدنی لازم الاجراء شرعی دارد، حذف این احکام یا ارزشها و نیز بی‌تفاوتی نسبت به تربیت فکری و اخلاقی مردم و فرهنگ اسلامی، تماماً در تعارض آشکار با دین است و لذا اگر سکولاریزم با هر آئین دیگری، قابل جمع باشد، بی‌تردید، با اسلام، ناسازگار و غیرقابل جمع است.

پس ایده جامعه مدنی سکولار، نه تنها تقویت‌کننده ایمان مردم نیست بلکه در منافات جدی با ایمان اسلامی بویژه لوازم اجتماعی و حکومتی اسلام است زیرا جامعه دینی و حکومت شرعی، نمی‌تواند نسبت به ایمان و عقائد و اخلاقیات مردم، بی‌تفاوت بوده و فضای اجتماعی را نسبت به کلیه باورها، بالتسویه بخواهد بلکه نسبت به سعادت اخلاقی و ارزشهای اجتماعی نیز باید حساس بوده و از مواضع حکمت و عدالت و موعظه و جدال احسن و استدلال و نیز برخورد با مفسدات اخلاقی و عوامفریبی‌های فرهنگی که در نقطه مقابل تعریف اسلامی «رشد» قرار می‌گیرند، اعمال حاکمیت و نظارت کند و فضای جامعه را برای رشد فکری و اخلاقی مردم و اجراء احکام و حقوق شرعی و رخداد «ایمان»، آماده کند و اعضاء جامعه را از برخی فضاها منع کند و به برخی امور، تشویق و گاه حتی وادار کند.

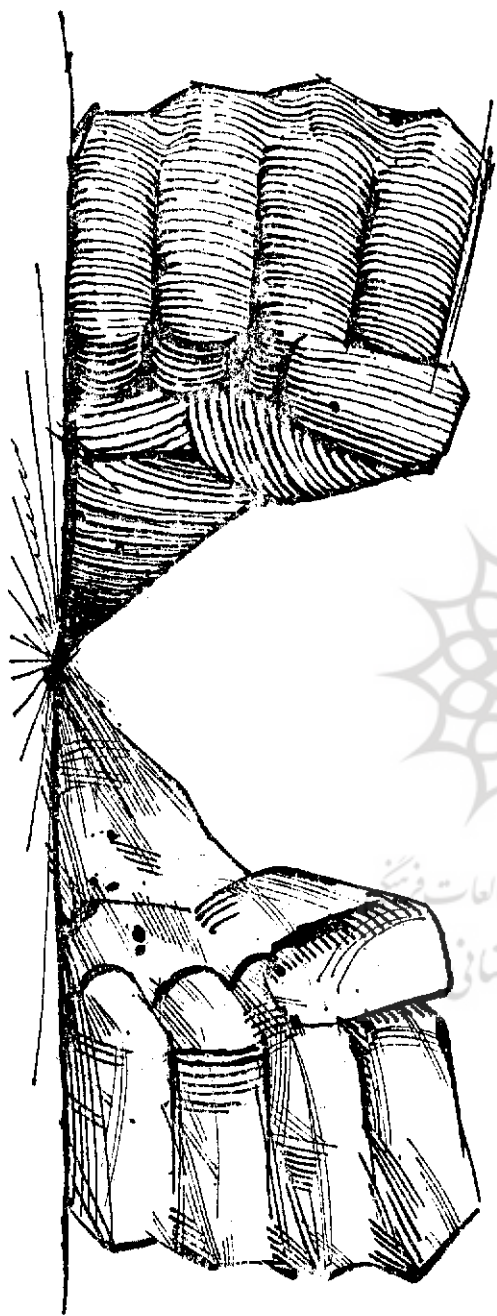
نظام «امام - امت»، هرگز بدان معنی نیست که افراد جامعه، همگی از همه جهات، کاملاً هممشکل و کلیشه‌ای باشند. به عکس، نظام اسلامی، جدای از حوزه قانون و الزامات عمومی و مصالح اجتماعی، زمینه را برای فردیت‌ها و ابتکار و خلاقیت و حقوق خصوصی و شخصیت فردی انسانها فراهم می‌کند و اطاعت‌پذیری از نظام صالح و مشروع، هرگز منافاتی با خلاقیت فردی ندارد. زیرا دینداری، محکمت و ضروریات و مشترکاتی دارد که ناظر به همه مؤمنین است اما منطقه‌الفراغ و مباحات و نیز احکام غیراشتراکی بسیاری هم وجود دارد که مجال بسیار وسیعی برای نهادها و افراد با خصلتها و علائق و اهداف

شخصی گوناگون فراهم می‌کند و بنابراین به تشکلهای خصوصی و گروهی، و به تقسیم کار و تکثرهای قانونی نیز مجال خواهد داد.

وظائف و حدود و اختیارات «امام» نیز، فردی و بی‌نهایت و بی‌ضابطه نیست تا با هرگونه نظارت اجتماعی مخالفت کند بلکه حاکم و حکومت دینی، باید مضبوط به ضوابط عقلی و شرعی اسلام بوده و آحاد مردم و نهادهای گروهی و... نیز همه، حق نظارت و امر بمعروف و نهی از منکر حاکمان را دارند و بعلاوه، نهادهای قانونی ویژه‌ای بنماینده‌ای از مردم براساس ضوابط اسلامی، باید بر حاکمان، نظارت کرده و در صورت تخلف حاکمان، ایشان را نهی از منکر و حتی عزل کنند. پس «تشکلهای مدنی مشروع» و «فضای دینی»، نه تنها راه را بر یکدیگر نمی‌بندند بلکه حوزه وظائف، مستقلاً محترم خواهد ماند و تأثیرگذاری تشکلهای صنفی که در صدد مطالبه حقوق مشروع صنفی خود باشند، بر حکومت، بلامانع و میسر است. سایه خدا بودن حکومت عادل و مردمی، الهی بودن منشاء مشروعیت «حاکمیت»، شرعی و فقهی بودن ضوابط، هیچکدام بمعنی انتقادناپذیری و تصلب و فقدان پویایی حاکمان و یا سد باب مطالبات حقوقی مردم و تشکلهای مدنی نباید تفسیر شود. بدینوسیله، «دینی بودن حکومت» با «مردمی بودن حکومت»، تعارضی نداشته و اغراض مشروع مردم، به الزام شرعی نیز، واجد حقانیت و مستحق اجابت است و ایده دینی، می‌تواند بصورت دستورالعمل حکومتی درآید بی آنکه باب حضور مردم در صحنه‌های مشارکت و تصمیم‌گیری و حضور نخبگان اجتماعی در صحنه‌های برنامه‌ریزی و سیاستگذاری را ببرند. حکومت دینی، حکومتی نیست که تماماً تابع دلخواه مردم یا تشکلهای اجتماعی و یا حاکمان باشد بلکه ضمن اعتناء و توجه کامل به تقاضاهای مشروع و مطالبات قانونی جامعه، باید آمریت شریعت الهی در جامعه‌ای که بدان شریعت ایمان آورده‌اند، رعایت گردد. مسلمان بودن اکثریت یک جامعه با ضوابط فقهی (که با صرف اداء شهادتین، تحقق می‌یابد) برای دینی کردن حکومت، کافی نیست بلکه ضوابط اسلام نیز باید در جامعه و از سوی حکومت، اعمال و رعایت گردد.

در تفکر اسلامی، «دین»، نه متمایز از «ایمان» و نه منحصر در آن است و پشتوانه جریان‌یابی مطلوبات شرع، هم دغدغه‌های دینی مؤمنان و هم نهاد حاکمیت است. «دین مدنی»، دین تحریف شده و «خلع ید شده» است، دینی جعلی، علیه دین الهی است که تحت عنوان بازخوانی و بازسازی دین باصطلاح سنتی،





آن را مُثله، یا حذف می‌کند و بخش‌هایی ضروری از دین الهی را بدان بهانه که با ایدهٔ جامعهٔ مدنی سکولار، تعارض دارند، حذف یا تأویل می‌کند و بخش‌های همخوان‌تر را متورّم می‌کند و بنام ترکیب‌بندی مجدد، فعالیت‌های اجتماعی دینداران را سیویلیزه می‌نماید.

این رویکرد ماتریالیستی، دین را نه تمدن ساز و نه ناظر بر مسائل حقوق اجتماعی، بلکه صرفاً پدیده‌ای روان‌شناختی (یا حداکثر، فراروانشناختی) می‌پندارد، حال آنکه دین، «انسان‌ساز» (در حیطه تهذیب فکری و اخلاق فردی)، «تمدن‌ساز» (جامعه‌پرداز و منشاء قوانین حکومتی خاص) و عدالت‌پرداز (تعیین‌کننده حقوق و وظائف فردی و مدنی) است. اسلام، دینی جامع و ناظر به همهٔ ابعاد حیاتی انسان است و به مردم، تنها بچشم سرباز نمی‌نگرد بلکه آنان را مؤمنینی می‌خواهد که نه از استیفاء حقوق مادی خویش درگذرند و نه از

زیربار مسئولیت شرعی و انسانی خود، شانه خالی کنند. دین به مفاهیم غلط و غیرانسانی و ناعقلانی «ایدئولوژی»، نوعی ایدئولوژی نیست اما به مفهوم «نظام‌سازی جامع» که شامل ابعاد حقوقی، اقتصادی، سیاسی و تربیتی، باشد بی‌شک نوعی ایدئولوژی است و ما البته اصراری بر کلمه «ایدئولوژی» و جمود بر لفظ نداریم. مهم، محتوای اسلام است نه نامی که در مشاجرات سیاسی بر آن می‌نهییم. مهم، آن است که بنام ایدئولوژی‌زدائی و اسطوره‌زدائی، عملاً به دین‌زدائی و شریعت‌زدائی و سکولاریزه کردن نهادهای اجتماعی دست نزنند زیرا اسلام منهای شریعت و بدون حکومت نیز اسلام ناقص است همانگونه که اسلام منهای معنویت و عقلانیت فردی نیز، ناقص می‌باشد.

پس مفهوم «امت»، نه جامعه‌ای جزماندیش و یکنواخت و خشکاندیش، بلکه جامعه‌ای متحول، پویا، انقلابی، صالح و هماندیش و همپا با رهبری صالح اجتماعی و در عین حال، منتقد به مفاصل احتمالی حکومتی و اجتماعی است.

و بنابراین، دین، نه تنها «باور مردم»، بلکه «داور مردم» و ملاک زندگی نیز هست و مفهوم هدایت و ولایت، کمترین تعریضی به شئونات و اختیارات و ابتکارات و دیدگاه‌های شخصی افراد ندارد بلکه ضامن و بستر ساز همه آنها نیز می‌باشد.

«امت» نیز نه متشکل از شهروندانی بی‌تفاوت و غیرمسئول و بی‌قید، و نه جامعه‌ای «توده‌وار» (در اصطلاح خاص سیاسی) و غیر مختار و تابع کور، بلکه جامعه‌ای عقیدتی، اصلاح‌طلب، متحرک، متشرع و اصولگرا و درعین حال، عقلگراست.

والسّلام

* این مقاله، نوشته یک تن از فضلاء حوزه علمیه قم است و مسئولیت آن با سردبیری است.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی